

Aletheia, Goddess of Parmenides's Poem: Study of Heidegger's Analysis of Truth in Ancient Greek

Hassan Fathi*¹, Mohammad Mehdi Fani Sani²

1. Department of Philosophy, Faculty of Literature and foreign languages, University of Tabriz, Tabriz, Iran

2. M.A Student of Western Philosophy, Faculty of Literature and foreign languages, University of Tabriz, Tabriz, Iran

Abstract

Heidegger finds a ground for his primary concern, the question of Being, in Parmenides' poem that called "didactic poem." by interpreting Parmenides, he tries to unfold the Truth of Being. Parmenides' poem is a revelation from a Goddess that Heidegger claims is the Goddess of Truth or Aletheia. He sees Aletheia as Correspondence or verity, a Deviation from the original essence. For explaining Aletheia, he employs expressions like disclosure, enclosing, and opening. Aletheia is the Truth of Being. Aletheia, an original name of Being, is the ground that things appear on it. In the appearance of things, the ground itself withdraws. In this study, with a descriptive-analytical method, I introduce Heidegger's reading of Aletheia as a Goddess of Parmenides's poem. I try to show how one can see this issue as a positive description of the meaning of Truth in Heidegger. in the last section, for examining Heidegger's interpretation, I try to show how other researchers see the goddess of Parmenides. To grasp Heidegger's ideas as a whole, his reading of Parmenides is crucial. By focusing on Parmenides, Heidegger tries to discover a starting point for an insight that can ask about the Truth of Being.

Keywords: Aletheia, Heidegger, Parmenides, goddess Truth.

آلثیا، الهه شعر پارمنیدس

بررسی تحلیل هایدگر از حقیقت در یونان باستان

«ضرورتی وجود دارد که تو همه چیز را تجربه کنی؛
هم قلب بی لرزش ناپنهان بودگی به تمامی دربرگیرنده را
و همین طور ظاهر شدن در ظهورش برای میرندگان را»
پارمنیدس، قطعه ۱.^۱

حسن فتحی^{۱*}، محمدمهدی فانی ثانی^۲

۱. دانشیار گروه فلسفه، دانشکده ادبیات و زبان‌های خارجی، دانشگاه تبریز، تبریز، ایران.

fathi@tabrizu.ac.ir

۲. دانش‌آموخته فلسفه غرب، دانشکده ادبیات و زبان‌های خارجی، دانشگاه تبریز، تبریز، ایران

fasamfs@yahoo.com

چکیده

دغدغه هایدگر که پرسش از هستی است، در آثار متأخرش با شعر تعلیمی پارمنیدس، متفکر پیشاسقراطی گره خورده است و او با تفسیرکردن این شعر، تحلیل خود از حقیقت هستی را عرضه می‌کند. محتوای شعر پارمنیدس الهامات الهه‌ای است که از نظر هایدگر الهه حقیقت یا آلتیاست. هایدگر برای نشان‌دادن اینکه منظور از آلتیا چیست، به تحلیل این واژه می‌پردازد. تبدیل شدن آلتیا به مطابقت یا صدق، از نظر او انحراف از ذات این واژه است و او برای توضیح دادن آلتیا از تعبیری چون آشکارسازی، دربرگیرندگی و سرپناه دادن و گشودگی استفاده می‌کند. آلتیا برای او حقیقت هستی است. آلتیا، اصیل‌ترین نام هستی، چون زمینی است که چیزها بر آن پدیدار می‌شوند؛ درحالی که خود این زمین در پس چیزها پنهان می‌شود. در این پژوهش با شیوه تحلیلی توصیفی، روایت هایدگر از آلتیا به‌عنوان الهه شعر پارمنیدس معرفی شده است. این مسئله را می‌توان بیان ایجابی از معنای حقیقت نزد هایدگر دانست. هایدگر با بررسی پارمنیدس و مسئله حقیقت و هستی نزد او تلاش می‌کند تا نقطه آغازی بیابد برای فهمیدن و پرسیدن از حقیقت هستی؛ از این رو، فهمیدن دیدگاه هایدگر درباره شعر پارمنیدس، برای فهمیدن ذات تفکر او مهم است.

واژگان کلیدی: آلتیا، پارمنیدس، حقیقت، الهه، هایدگر.

مقدمه

پارمنیدس را نخستین فیلسوف یونانی می‌دانند که اندیشه‌های فلسفی‌اش را در قالب شعر بیان کرد. شعر پارمنیدس را شعر تعلیمی نامیده‌اند. او در این شعر از «راه‌های پژوهش» صحبت می‌کند و این راه‌ها را در ارتباط با هستی و نیستی تقسیم‌بندی می‌کند. در اندیشه‌مارتین هایدگر، فیلسوف آلمانی، پیشاسقراطیان یا متفکران نخست یونان جایگاه برجسته‌ای دارند. هایدگر فهمیدن بسیاری از مسائل اساسی فلسفه را منوط به بررسی آثار پیشاسقراطیان می‌داند؛ از این رو، در آثار متعددی به بحث و بررسی درباره‌ی آنها می‌پردازد. فلسفه‌ی هایدگر، به‌خصوص در آثار متأخر او، اساساً به پژوهش‌های او درباره‌ی یونان باستان گره خورده است و توجه بسیار ویژه‌ای به پارمنیدس الثانی دارد.

در قطعه ۱ شعر تعلیمی پارمنیدس که به آن پیش‌درآمد گفته می‌شود، صحبت از الهه‌ای است که مهمانی را در اقامت‌گاهش می‌پذیرد و به او خوش آمد می‌گوید که به این مسیر آمده است؛ «مسیری بسیار دور از سکونت‌گاه عامه‌ی مردم است» (قطعه ۱، ب ۲۷) (Heidegger, 2012: 94). افزون‌بر این خوشامدگویی، الهه در پیش‌درآمد شمه‌ای از الهامات خود را عرضه می‌کند. آنچه بعد از پیش‌درآمد می‌آید، همگی کلام الهه است؛ پس به‌نوعی می‌توان کارکرد پیش‌درآمد را رساندن «جوان مسافر» به حضور الهه دانست. درباره‌ی نقش پیش‌درآمد و اهمیت آن در میان پژوهشگران بحث‌های بسیاری شده است. گروهی اهمیت چندانی به پیش‌درآمد نداده‌اند و یا صرفاً آن را مربوط به جنبه‌ی اساطیری و نه فلسفی شعر تعلیمی پارمنیدس دانسته‌اند؛ اما هایدگر پیش‌درآمد را جزئی جدانشدنی از کلام پارمنیدس می‌داند؛ زیرا در هنگام

خواندن پیش‌درآمد است که این سؤال مطرح می‌شود که: «الهه کیست؟» در بین پژوهشگران شعر پارمنیدس، اجماعی درباره‌ی هویت الهه شعر وجود ندارد و هویت الهه یکی از جنبه‌های رازآمیز این شعر است.

هایدگر با وجود اینکه بیان می‌کند پاسخ‌دادن به پرسش «الهه کیست؟» چیزی است که از فهم کل شعر تعلیمی پارمنیدس به دست می‌آید، مدعی است که ما می‌توانیم با بررسی دقیق پیش‌درآمد، پیش‌بینی کنیم که الهه، الهه «حقیقت» یا آلتیا (*ἀλήθεια*) است؛ اما از نظر هایدگر، با ترجمه‌شدن این واژه به وریتاس^۱ در زبان لاتین و غلبه‌ی تفسیر حقیقت به عنوان مطابقت و صدق، معنای اصیل واژه آلتیا در دسترس ما قرار نگرفته است؛ از این رو، برای فهمیدن آلتیا باید به پژوهشی دقیق در خود این واژه پرداخت. همین‌طور باید دقت کرد هایدگر آلتیا را به عنوان نام الهه به کار می‌برد، نه به‌عنوان مفهومی انتزاعی که این الهه بر آن فرمان می‌راند. از نظر او، الهه پارمنیدس، الهه حقیقت است؛ اما نه به‌این معنا که مالک و نگهدارنده حقیقت باشد. حقیقت چیز جدایی از او نیست. او نگهدارنده و حامل حقیقت نیست؛ بلکه او خود حقیقت است و حقیقت خود اوست. برای مثال نه مانند آرمیس که الهه شکار است، اما خود چیزی است جدا از شکار» (Heidegger, 1992: 5).

بررسی تفسیر هایدگر درباره‌ی آلتیا و معنایی که این واژه حامل آن است، برای فهمیدن جهان یونان باستان از نظر هایدگر ضروری است. هایدگر آلتیا را اصیل‌ترین نامی معرفی می‌کند که یونانیان برای هستی می‌شناختند. همچنین، تأکید هایدگر بر اینکه آلتیا در نزد پارمنیدس به عنوان یک الهه شناخته شده است،

¹ Veritas

برداشت او از امر قدسی و الهی در نزد یونانیان را به ما نشان می‌دهد. از سوی دیگر، گره‌خوردن تحلیل هایدگر از آلتیا با انتقادهای او از متافیزیک و سنت فکری غربی که حقیقت را نه به مثابه آلتیا، بلکه چون صدق و مطابقت فهمیدند، یکی از بنیادی‌ترین مسئله‌ها در فلسفه هایدگر است؛ از این رو، بررسی دیدگاه هایدگر درباره آلتیا به‌عنوان الهه شعر پارمنیدس، دیدگاه او درباره حقیقت را روشن می‌کند. پژوهش حاضر می‌کوشد با روشی توصیفی-تحلیلی-تطبیقی، دیدگاه هایدگر را بررسی کند. در ابتدا نگاهی که هایدگر به خدایان یونان دارد، بررسی می‌شود و این کار با روایت تحلیل‌های او از واژه‌هایی که پارمنیدس برای اشاره به الهه استفاده کرده است، پی گرفته می‌شود. سپس به بررسی تحلیل‌های زبانی و معانی گوناگونی که او از واژه آلتیا بیرون می‌کشد، پرداخته می‌شود. در ادامه برای بررسی دیدگاه هایدگر، آرای او با سایر دیدگاه‌ها در این زمینه مقایسه می‌شود و در نهایت شواهد و نشانه‌هایی جست‌وجو خواهد شد که بتوانند از ادعای هایدگر دفاع کنند.

هایدگر و خدایان یونان

یکی از دیدگاه‌های رایج درباره چگونگی آغاز شدن فلسفه در یونان، این است که با جداشدن موتوس (اسطوره) از لوگوس (عقل)، راه برای بیان اندیشه‌های فلسفی باز شد. طبق این دیدگاه، قابل فهم است که در یکی از نخستین متون فلسفی یونان، یعنی شعر تعلیمی پارمنیدس، حضور جنبه‌ای اسطوره‌ای هنوز به شکل پرننگی احساس می‌شود. طبق این دیدگاه، حضور الهه در پیش درآمد شعر پارمنیدس طبیعی است؛ زیرا هنوز لوگوس آن چنان چسبیده به موتوس است که پارمنیدس مجبور است حرف‌های

خود را از زبان یک الهه بگوید. طبق چنین دیدگاهی، دیگر توجه‌کردن به حضور الهه ضرورتی ندارد؛ زیرا حضور الهه صرفاً جنبه‌ای تزئینی و اسطوره‌ای دارد و آنچه مهم است، تنها فهمیدن نظام فلسفی متفکر است.

هایدگر می‌گوید این دیدگاه درست بود، اگر این فرض درست بود که نسل‌های بعدی همه‌چیز را بهتر می‌فهمند یا اینکه تفاوت میان زمان گذشته و اکنون صرفاً محصول مقایسه تاریخی-جغرافیایی باشد؛ اما هایدگر معتقد است که مسئله اساسی این است که در میان متفکران یونان حالت و وجهی از اندیشیدن وجود دارد که طی بیش از دوهزار سال خود را در سنت تفکر غربی متصلب ساخته است. این حالت اندیشیدن، اکنون وجهی است که خود گرفته است که می‌شود گفت حاصلی نابجا و تحریف‌شده است از آن حالت اصیل اندیشیدن که در شعر تعلیمی پارمنیدس بیان شده است. ما خود در درون این سنت، این نحوه متصلب اندیشیدن، قرار گرفته ایم و از این رو آن را حالت طبیعی اندیشیدن فرض می‌کنیم؛ اما هایدگر مدعی است که هرچند تمام تاریخ فلسفه پاسخی است به فراخوانی که در شعر پارمنیدس حضورش احساس می‌شود، برای فهمیدن نحوه اندیشه‌ای که پارمنیدس از آن صحبت می‌کند و برای فهمیدن آنچه پارمنیدس را به این حالت اندیشیدن فراخوانده است، باید خود را موظف کنیم که تمام دیدگاه‌های غالب را انکار کنیم و فرض را بر آن بگذاریم که اندیشه پارمنیدس اساساً از جنس دیگری است. انکار دیدگاه‌های غالب نه به معنای ابطال صرف تفسیرهای نادرستی است که از این متفکر ارائه شده است، بلکه انکارکردنی است که خود ما را لمس کند و تحت تأثیر قرار دهد؛ نه به شیوه‌ای «منفی» و انکاری

هر آنچه هست^۳ تسلط دارند، [بلکه] آنها خود هستی‌اند که به آنچه هست می‌نگرند» (Heidegger, 1992: 165). هایدگر بر این باور است که یونانی‌ها نه خدایان را انسان‌گونه می‌فهمیدند و نه انسان را به شکل خدا می‌فهمیدند؛ بلکه انسان و خدا را در ذات متمایزشان و در ارتباط متقابلی که با هم دارند، درک می‌کردند. از نظر او، برای فهم رابطه انسان با خدا در یونان باستان نه باید مانند الهیات مسیحی نقش خدا را پررنگ کنیم و نه مانند الهیات سکولار معاصر نقش انسان را؛ بلکه از نظر او رابطه خدایان و انسان‌ها در فرهنگ یونان اساساً متکی بر فهم آنها از هستی شکل گرفته است.

«آنها خدایان و انسان‌ها را در تمایزشان و در رابطه متقابلشان برپایه ذات هستی در معنای برآمدن خودآشکارکننده^۳، یعنی در معنای نگاه کردن و اشاره کردن تجربه می‌کردند» (ibid, 162-163). به سخن دیگر، خدا و انسان در یک افق قرار دارند و شاید به همین سبب است که نزد یونانیان «نیمه‌خدایان^۴» وجود دارند. نیمه‌خدایان کسانی هستند که در میان انسان و خدایان قرار گرفته‌اند. این هم‌افق بودن انسان و هستی را می‌توان تمایز اصلی خدایان یونان با ادیان ابراهیمی دانست. از نظر هایدگر، خدایان یونان تجلی هستی هستند؛ از این رو، در تفسیر هایدگر تمام تصورات انسان انگارانه از خدایان یونان ریشه در این پیوند میان انسان و خدا دارد. ذات خدای یونانی از نظر او، امر فوق‌العاده است. برای انسان یونانی، حضور خدایان به معنای حضور خود هستی یا امر فوق‌العاده است که خود را از درون و در میان هست‌ها و امور عادی نشان می‌دهد؛ برای مثال، خدایان یونان که خود را به سیمای انسان‌ها عرضه

سطحی. او تأکید می‌کند که انکار مدنظر او این است که در گام نخست قاطعانه و مصمم متعهد شویم که توجه خود را به سرآغاز^۱ معطوف سازیم. سرآغاز که با اینکه از نظر تاریخی - جغرافیایی بسیار دور تصور شده است، بسیار به ما نزدیک است (Heidegger, 1992: 6).

برخلاف تصور رایج درباره خدایان یونان، برای هایدگر خدایان یونان تجسم نیروهای طبیعت نیستند. او مخالف تصور انسان‌انگارانه^۲ از خدایان یونان است. طبق چنین تصویری، خدایان صرفاً تجسمی از تجربیات انسانی و آرمان‌های انسان هستند. هایدگر نه تنها چنین تفسیرهایی را زیر سؤال می‌برد، بلکه اساساً اعلام می‌کند که «چیزی به اسم دین یونانی و الهیات یونانی وجود ندارد» (Heidegger, 2018: 13). از نظر او، مفهوم دین چیزی بود که با مسیحیت و در جهان رومی ساخته شد. البته باید توجه کرد هایدگر نمی‌گوید تصور یونانیان از خدایانشان، تصویری متافیزیکی بوده است و یا یونانیان به گونه‌ای سکولار زندگی می‌کردند؛ بلکه تأکید او بر این است که متفکران یونان باستان چون هراکلیتوس و پارمنیدس خدایانی داشتند که خود را در قلمرو تجربه‌های عادی به آنها نشان می‌دادند^۲ (ibid, 14). هایدگر ادعای خود را مبنی بر اینکه چیزی به اسم دین یونانی وجود ندارد، بدین گونه موجه می‌سازد که خدایان موضوع ایمان افراد نبودند؛ بلکه به‌تمامی برای فرد یونانی در دسترس بودند. از نظر او، انسان یونانی و خدایان به‌طور پیشینی به یکدیگر گره‌خورده و متصل بودند. آنچه خدایان و انسان‌ها را به هم مرتبط می‌سازد، نه انسان انگاری است و نه ایمان، بلکه هستی است. «خدایان یونان نه شخصیت‌ها و نه اشخاصی‌اند که بر

³ self-disclosing emergence

⁴ demigods

¹ Anfang

² anthropomorphism

است (Liddell and Scott, 1996: 786) و واژگانی چون تتولوژی با این واژه هم‌ریشه‌اند.^۲

هایدگر بر این باور است که بهترین راه برای آشنایی با فهم یونانیان از خدایان، توجه به خود این دو کلمه است تا معانی پنهان‌شده در پشت این کلمات برای ما آشکارتر شود. او با تأکید بر این نکته که دایمون هیچ ارتباطی با معانی‌ای از قبیل روح پلید و اهریمنی ندارد، برای فهم معنای اصیل این کلمه به سراغ ارسطو می‌رود. ارسطو در اخلاق نیکوماخوسی، دربارهٔ متفکر می‌گوید:

«گفته شده است که آنها [متفکرانی چون طالس و آناکسیمندر] به‌راستی چیزهایی می‌شناسند که افزون و فراتر، پس حیرت‌برانگیز و در نتیجه دشوار و به‌همین سبب به‌طور کلی الهی^۱ هستند...» (Nicomachean Ethics, Z 7, 1141b 7ff؛ به‌نقل از Heidegger, 1992: 148).

هایدگر بیان می‌کند که دایمونیا (امر الهی) مورد اشارهٔ ارسطو، دربرگیرندهٔ چیزی است که از نظر مردمان عادی «افزون» و یا «زائد»، «حیرت‌برانگیز» و در عین حال «دشوار» باشد. در طرف مقابل آن، امور متداول قرار دارد؛ کارهای عادی یک انسان که برای او بدون دشواری است؛ زیرا او با رفتن از یک آنچه هست به‌سراغ یک آنچه هست دیگر، همیشه می‌تواند از دشواری و توضیح‌دادن فرار کند. اکثر افراد فقط هست‌هایی را جست‌وجو می‌کنند که متداول و رایج باشند. فقط این نوع آنچه هست برای آنها واقعیت دارد؛ از این‌رو، اکثر مردم «هستی را هم می‌بینند و هم نمی‌بینند؛ زیرا آنها همیشه هستی را در نظر دارند؛ هرچند مرکز توجه‌شان نیست و تنها به معامله و محاسبه و نظام‌مند کردن هست‌ها

می‌کنند، اشاره‌ای هستند به هستی یا امر فوق‌العاده که در چیزهای عادی عرضه شده است.

او ماهیت بنیادی خدایان یونانی و تمایز اصلی آنها با سایر خدایان، به‌خصوص خدای مسیحی را در این می‌داند که آنها نشئت‌یافته از «حضور» هستی در امر «حاضر» هستند. دلیل نزاع خدایان جدید (خدایان المپ) و خدایان قدیم (تایتان‌ها) نبردی است که در ذات هستی رخ می‌دهد. خدایان هم مانند انسان‌ها در برابر تقدیر (آنانکه و یا مویرا) ناتوان هستند؛ در حالی که مثلاً در اندیشهٔ مسیحی تقدیر ارادهٔ خالق است بر مخلوق.

تحلیل هایدگر از واژه‌های یونانی برای خدا

برای فهم منظور هایدگر از ادعایش دربارهٔ این مسئله که آلتیا الههٔ پارمنیدس است، بهتر است پرسیده شود: اساساً منظور از خدا و یا الهه چیست؟ باید به‌شیوه‌ای، فهمی را که یونانیان از خدا و الهه داشتند، بررسی کرد تا دریافته شود که حضور یک خدا یا الهه در شعر پارمنیدس اساساً چه معنا و اهمیتی دارد. واژهٔ «الهه» و یا «goddess» معادلی است برای واژه‌های «*δαίμωνος*» و «*θεά*» که به‌ترتیب در ابیات ۳ و ۲۳ قطعهٔ ۱ شعر تعلیمی پارمنیدس حضور دارند. این دو واژه در ادبیات یونان باستان معمولاً به‌یک‌معنا به کار می‌روند.^۱ واژهٔ نخست که در حالت ملکی^۱ استفاده شده است، به «*δαίμων*» (دایمون، خدا یا الهه) برمی‌گردد. این واژه [احتمالاً تحت تأثیر مسیحیت] در زبان‌های لاتینی مسیر متفاوتی را دنبال کرده است و *demonic* و *demon* امروزه معنای متداولشان روح پلید و اهریمنی است؛ اما واژهٔ دوم، «*θεά*» (ثنا) به‌معنای ایزدبانو، هنوز هم به‌نوعی معنای خود را حفظ کرده

² demonic

¹ genitive

می‌پردازند^۱» (ibid, 149-150).

اما برخلاف امر عادی و متداول و رایج، هنگامی که خود هستی مرکز توجه قرار بگیرد، آنجاست که «امر فوق‌العاده»^۲ خود را عرضه می‌کند. امر فوق‌العاده تعبیری است که هایدگر آن را برگردانی مناسب برای دایمونیا معرفی می‌کند. امر فوق‌العاده امری افزون و فراتر از مرزهای امر عادی است و با شرح‌هایی که برپایه هست‌ها بنا شده است، قابل توضیح نیست. منظور از امر فوق‌العاده، معنای دقیق کلمه است؛ منظور چیزی عظیم و شگفت‌آور نیست؛ زیرا فوق‌العاده بودن از اساس با معیارهای متداول و معمول قابل اندازه‌گیری نیست. منظور چیزی «غیرعادی» به معنای از اساس متفاوت و متضاد با عادی نیست؛ بلکه رابطه امر فوق‌العاده با چیزهای عادی مانند رابطه هستی است با آنچه هست. امر فوق‌العاده در میان و در درون امور عادی می‌درخشد و از این طریق خود را نشان می‌دهد. امر فوق‌العاده برای مردمان حیرت‌انگیز است؛ زیرا آنها به طور روزمره با هست‌ها سروکار دارند و همیشه به نوعی هستی در نظرشان وجود دارد؛ اما در امر فوق‌العاده است که هستی به واقع مرکز توجه قرار می‌گیرد. هایدگر بیان می‌کند که برای یونانیان آنچه حیرت‌انگیز است، خود هستی است.

پس می‌توان دایمونین را امر فوق‌العاده خطاب کرد؛ «زیرا احاطه می‌کند و دربر می‌گیرد و از آنجاکه همه‌جا را احاطه می‌کند و دربر می‌گیرد، وضعیت عادی چیزها را عرضه می‌کند و خود را در همه چیزهای عادی عرضه می‌کند؛ بدون اینکه [خود] عادی باشد» (ibid, 150)؛ پس تأکید هایدگر بر این است که خدایان به معنای دایمون‌ها، افراد فوق‌العاده‌ای هستند که خود را در امر عادی عرضه می‌کنند و حاضر می‌شوند. هایدگر همچنین با تأکید بر *daíwō*

به معنای اشاره‌کردن، نشان‌دادن و عرضه‌کردن بیان می‌کند دایمونیا اساساً به معنای نشان‌دهنده بودن و اشاره‌کننده بودن است. دایمون یا خدا در این معنا اشارتی است به امر فوق‌العاده‌ای که خود را در امر عادی عرضه کرده است.

از سوی دیگر، هایدگر برای پرده‌گشایی و آشکارسازی فهم یونانیان از خدایان به سراغ واژه دیگر یونانی یعنی *θεά* می‌رود. او تأکید می‌کند بر شباهت و همبستگی این واژه با واژه ای که یونانیان برای نگرستن و تماشا کردن به کار می‌برند: *θεά* و به بررسی معنای نگرستن برای یونانیان می‌پردازد. او بیان می‌کند که یونانیان «نگاه کردن» را به مثابه فعالیت اساسی انسان درک می‌کردند. «نگرستن دریافت کردن^۱ هست‌ها برپایه رخصتی آغازین است که به هستی شده است» (Heidegger, 1992: 160). منظور از نگرستن، صرف دیدن به معنای دیدن چیزی یا متعلق نیست. در اینجا منظور از نگرستن ظاهر شدن، به حضور آمدن و نشان‌داده شدن است. تأکید هایدگر بر این است که نگاه کردن به معنای شکل‌گرفتن ابژه‌ای نزد سوژه‌ای نیست. از دیدگاه او اساساً حتی نمی‌شود گفت که یونانیان فهمی از ابژه داشته‌اند و یا آنچه هست را به شکلی ابژه‌وار می‌اندیشیدند؛ بلکه در نگرستن به معنای اصیل آن است که آنچه هست برای اولین بار به چنگ می‌آید. هایدگر معتقد است پایه و اساس فهم یونانیان از دریافت یا ادراک همین نگاه کردن فراچنگ‌آورنده است.^۱

این نوع نگاه است که با ذات آلتیا (حقیقت و یا ناپنهان بودن) مرتبط است و در آن تعیین دارد. تأکید هایدگر بر این است که فهم یونانیان از انسان،

^۱ Vernehmen / perception

و مشاهده‌کننده بودن معرفی می‌کند. از نظر او، اساسا خدایان یونان به معنای نشان دهنده و آشکارکننده هستند و اشارتی هستند به امر فوق‌العاده و حیرت‌انگیز در امر عادی و متعارف. حال درباره الهه پارمنیدس، مسئله این است که الهه شعر پارمنیدس که چون الهه است، باید اشاره‌کننده و نشان‌دهنده باشد، به چه اشاره می‌کند و نشان‌دهنده چیست؟ از نظر هایدگر، جواب این پرسش را باید در خود واژه جست‌وجو کرد. واژه آلتیا به ما چه می‌گوید؟

بررسی واژه آلتیا

هایدگر تأکید بسیاری دارد که ترجمه شدن *ἀλήθεια* (آلتیا) به «*veritas*» و یا «*truth*» (حقیقت) آنچه را که واژه یونانی بیان می‌کند، به هیچ وجه منتقل نمی‌شود. واژه آلتیا از یک پیشوند منفی‌ساز، *ἀ* (به معنای نا، غیر) و ریشه فعلی *λαθ* (لث، به معنای پنهان بودن) تشکیل شده است؛ بنابراین، ترجمه تحت‌اللفظی «*ἀ-λήθεια*» «ناپنهان بودگی» است؛ اما «با تحت‌اللفظی بودن از آن بینشی که در نظر اندیشه پارمنیدس است، چیز زیادی به دست نمی‌آوریم» (Heidegger, 2012: 94).

منظور این است که ترجمه کردن آلتیا به «ناپنهان بودگی»، به تنهایی کافی نیست و باید به دنبال ذات اصیل این واژه، آن گونه که یونانیان آن را درک می‌کردند، بود. «ترجمه تحت‌اللفظی» نباید صرفاً از فرم تقلید کند و این گونه زبانی را که به آن ترجمه می‌کند، با واژه‌ای «جدید»، نامعمول و طرز بیانی دشوار «پرمایه» کند؛ بلکه باید فراتر از فرم برود و به خود واژه‌ها برسد» (Heidegger, 1992: 21-22). هایدگر در ترجمه آلتیا به دنبال این است که «خود را

«نگریسته‌شده» است (ibid, 160). انسان به‌عنوان نگریسته شده، چیزی بیش از این نیست که از ابتدا در رابطه هستی با خود، پذیرفته شده و در این وضع قرار داده شده است. انسان در برابر نگاه هستی است که قرار گرفته است و انسان است. همین پذیرفته شدن در رابطه هستی با انسان است که او را به دریافت و ادراک سایر چیزها هدایت می‌کند. اساساً در این معنا از نظر هایدگر نگریستن، نگاه کردن به درون ناپنهانی است.

واژه‌ای که یونانیان برای «نگریستن» به کار می‌بردند، *θέα* و واژه‌ای که برای «الهه» به کار می‌بردند، *θεά* است. تفاوت این دو تنها در آکسان هاست. باید توجه شود که یونانی‌های باستان علامتی برای آکسان گذاری در نوشتار نداشتند و شاید علاقه یونانیان به استفاده از ابهام و بازی با معانی مختلف واژه، به سادگی باعث ادغام معنی و کارکرد این دو واژه با یکدیگر شده باشد. از نظر هایدگر نیز این دو واژه ذات یکسانی دارند.

پس در نتیجه هایدگر با ملاحظه رابطه عمیق واژه خدا با واژه نگاه کردن، خدایان (*θεοί*) را کسانی معرفی می‌کند که «به درون امر ناپنهان می‌نگرند». از سوی دیگر، با ملاحظه واژه دایمونیا، او خدایان را «افراد فوق‌العاده که خود را در امر عادی عرضه می‌کنند» معرفی می‌کند. دایمونیا در این معنی اشاره‌کننده یا نشان‌دهنده است. می‌توان بیان هایدگر درباره معنایی را که از این دو واژه به دست می‌آید، این چنین خلاصه کرد که خدایان «نشان‌دهنده آشکارکننده» (*δαίμονες – θεάοντες*) هستند (ibid, 161).

هایدگر با تأکید بر ریشه واژه‌ها، ویژگی اساسی خدایان را نشان دهنده و عرضه‌کننده بودن و نگاه‌کننده

¹ un-concealment / die Un-verborgenheit

پنهان بودگی قرار داشته است. در این معنا «حقیقت هیچ‌گاه فی‌نفسه توسط ذاتش در دسترس نیست؛ بلکه با کشمکش باید آن را به دست آورد. ناپنهان بودگی چیزی است که با پنهان‌بودگی در گلاویز است و در نزاع با آن است» (ibid, 24).

اما در جهت سوم هایدگر با توجه به پیشوند منفی‌ساز $\acute{\alpha}$ در واژه $\acute{\alpha}\text{-}\lambda\eta\theta\epsilon\iota\alpha$ به دنبال بیان کردن این مسئله است که نمی‌شود به سادگی گفت که پنهان‌بودگی ($\lambda\eta\theta\epsilon$ لثه) متضاد ناپنهان‌بودگی ($\acute{\alpha}\lambda\eta\theta\epsilon\iota\alpha$) است. هایدگر در این بخش با دنبال کردن نگاه متفکران در طول تاریخ، به دنبال این است که نشان دهد در طول تاریخ فلسفه با قراردادن حقیقت در برابر ناحقیقت و یا صادق در برابر کاذب، مسیری متفاوت با ذات واژه آلتیا پیموده شده است؛ زیرا «لثه متعلق به ذات آلتیا است»^۱؛ ناپنهان‌بودگی خود نمی‌تواند محو کردن و حذف کردن پنهان‌بودگی باشد؛^۲ پیشوند منفی‌ساز $\acute{\alpha}$ در آلتیا «به هیچ‌وجه صرفاً یک «نا» یا «غیر» کلی و عام نیست»؛ بلکه اشاره دارد به «نجات بخشیدن و محافظت کردن از امر ناپنهان‌شده که ضرورتاً با پنهان‌بودن در ارتباط است که به مثابه واپس‌نشستن آنچه ظاهر می‌شود در ظهورش فهم شده است» (Heidegger, 1992: 183-184).

«این واپس‌نشستن [از حاضر شدن]، ذات مقابل آشکار شده بودن، از ناپنهان‌بودگی «واپس‌گریزی»^۲ می‌کند؛ اما در همان حال، همچنین در خود ذات ناپنهان‌بودگی را نگاه می‌دارد. آنچه در مقابل آلتیا است، نه به سادگی متضاد با آن و نه فقدان آن است و نه رد کردن آن به معنی انکار صرف است. لثه، فراموشی، واپس‌نشستن ناپنهان‌بودگی، آن واپس‌نشستی است که تنها توسط ذات آلتیا می‌تواند

در موقعیتی قرار دهیم که بتوانیم خودمان را به قلمرو واژه آلتیا منتقل سازیم و این‌گونه قادر شویم تا این واژه را به شکل اندیشمندانه‌ای بیان کنیم»^۱ (ibid, 18-19).

در سراسر درس گفتار پارمنیدس، هایدگر به دنبال رسیدن به «ذات آلتیا» است و این کار را با بررسی چهار جهت که در ترجمه لغوی آلتیا به «ناپنهان‌بودگی» فراهم شده است، انجام می‌دهد. در اینجا به طور خلاصه این چهار جهت بررسی واژه آلتیا توضیح داده می‌شود. گفتنی است که هریک از این چهار جهت، کامل‌کننده جهت قبلی خود است و از آن فرا می‌گذرد.

جهت اول این است که «واژه «ناپنهان‌بودگی» ما را به چیزی چون «پنهان‌بودگی» هدایت می‌کند» (Heidegger, 1992: 18). منظور این است که تصور اولیه از «ناپنهان‌بودگی» این است که پیش از این پنهان بوده است؛ اما معنای پنهان‌بودن، اینکه چگونه توسط چه کسی، برای چه کسی و در کجا رخ می‌دهد، آشکار نیست. همچنین، اینکه یونانیان چه تصویری از «پنهان‌بودگی» [موجود] در ناپنهان‌بودگی داشته‌اند، نامتعیین و پرسش‌نشده قرار می‌گیرد؛ اما به هر حال این جهت به ما بینشی می‌دهد از معنای واژه یونانی، بر مبنای پنهان‌بودگی؛ بینشی که با ترجمه آلتیا به حقیقت برای ما حاصل نمی‌شد.

در جهت دوم هایدگر مشاهده می‌کند که ناپنهان‌بودگی به نوعی در تقابل با پنهان‌بودگی قرار دارد. «ناپنهان‌بودگی بر نوعی تعلیق یا لغو کردن پنهان‌بودگی دلالت می‌کند» (ibid, 19) به سبب این تقابل، آلتیا به گونه‌ای در تقابل قرار گرفته معرفی می‌شود. حقیقت در این معنا برای یونانیان چیزی منفی بوده است که همواره در تقابل و نزاع با

¹ withdrawing

² withholds

هایدگر این مسئله را نشان می‌دهد که آلتیا و نگهداری (ممنه‌مای، *μέμνημαι*) به‌طور اصیل با هم مرتبط‌اند.^۱ اما اینکه آلتیا و ممنه‌مای با هم مرتبط‌اند، نشان دهنده جهتی دیگر از معنای واژه آلتیاست. «امر ناپنهان اساساً چیزی است که از واپس‌نشستن نجات یافته و بنابراین با آشکارسازی و سرپناه‌دادن^۲ محفوظ شده است» (ibid, 197)؛ اما این آشکارسازی به چه معنا است؟ آشکارسازی مانند «ناپوشیده‌کردن^۳ و برداشتن پوشش» نیست. آلتیا چیزی نیست که توسط چیزی دیگر پوشیده شود و حقیقت، به معنای برداشتن پوشش از آن باشد^۴؛ بلکه آلتیا به مثابه آشکارسازی است؛ به معنای اجازه به ره‌اشدن، نمایش دادن و همین‌طور دربرگرفتن. «آشکارسازی^۳ در آن واحد دربرگرفتن و احاطه‌کردن^۵ هم هست و همین‌طور منتشرشدن» (ibid, 197-198).

به دلیل این معنای دربرگرفتن و احاطه‌کردن است که آلتیا به مثابه آشکارسازی، پناه‌دادن^۵ به امر ناپنهان است. آشکارسازی به امر ناپنهان در حضور ناپنهان بودگی، یا همان هستی، پناه می‌دهد و به مثابه خانه و زمینی است برای برآمدن امر ناپنهان به مثابه آنچه هست. اینکه ناپنهان بودگی و نگهداری ارتباط اصیلی با هم دارند، به دلیل معنای اصیل آلتیا به مثابه آشکارسازی و پناه‌دادن است. حقیقت در این معنا چیزی است که از امر ناپنهان (حقیقی) حفاظت و نگهداری می‌کند و مجالی برای آشکارشدن و پناهی برای حفظ و نگهداری به آن می‌دهد.

آلتیا در نوشته‌های یونانیان باستان همواره مرتبط با *ἔπος* (اپوس، به معنای سخن یا واژه)، *μύθος*

محافظت شود و به همین سبب فراموش شده باقی بماند. عقیده‌های ناندیشیده مدعی این هستند که چیزی که سریع‌تر و راحت‌تر از همه محفوظ می‌شود، چیزی است که به طور دائم در دسترس و در چنگ است؛ اما درحقیقت، و این اکنون برای ما به معنی حقیقت در معنای ذات ناپنهان‌بودگی است، آن خود-واپس‌گریزی ناپنهان‌بودگی است که به اعلاترین شیوه انسان‌ها را در وضعیتی برای حفظ‌کردن و دارای تاریخ و تقدیر بودن قرار می‌دهد. برای یونانیان واپس‌نشستن و خود-واپس‌نشستن ناپنهان‌بودگی ساده‌ترین ساده‌هاست که برای آنها در تجربه‌هایشان از امر ناپنهان حفظ شده است و از این رو رخصت یافته است تا به حضور بیاید» (ibid, 188-189).

می‌شود گفت از نظر هایدگر آلتیا همان معنی اصیل هستی است و لئه به ذات پنهان‌کننده‌بودن هستی و فراموشی هستی اشاره دارد. هستی که هرچند همیشه خود را در پشت هست‌ها پنهان می‌کند و ذاتش فراموش شده است؛ اما این هستی و حضور است که اجازه می‌دهد به هست‌ها که حاضر شوند و اگر هستی و فراموشی آن نبود، هیچ تجربه و درکی امکان نداشت و انسان اساساً انسان نبود. از نظر هایدگر، این واپس‌نشستن ناپنهان‌بودگی (لئه)، ذات حقیقت به مثابه آلتیاست که خود را برای یونانیان به مثابه زوال یا فراموشی، آشکار ساخته است. این لئه است که انسان را مستعد و پذیرای نگهداری و محافظت از آنچه ظاهر می‌شود در ناپنهان‌بودگی قرار داده است. «وقتی که آلتیا به حضور می‌آید، قلمرویی برای نگهداری از چیزی که از فقدان نجات یافته است، برقرار می‌کند. ناپنهان‌بودگی و نگهداری، *ἀλήθεια* [آلتیا] و *μέμνημαι* [ممنه‌مای] با یکدیگر به حضور می‌آیند» (ibid, 192-193). پس در بررسی واژه در جهت سوم

¹ Ent-burgung

² un-veiling

³ Ent-bergung

⁴ ent-bergung

⁵ Bergung

«امر گشوده و آزاد» به‌زعم خود تلاش می‌کند تا با مرتبط‌کردن آن به امری آشنا و ملموس، مسئله را برای ما قابل‌فهم‌تر کند؛ اما خود اعلام می‌کند که فی‌الواقع نه‌تنها مسئله ساده‌تر نشده، بلکه مبهم‌تر و نامتعیین‌تر شده است؛ زیرا منظور او از «امر آزاد» چیزی متافیزیکی و در ارتباط با «اراده» نیست. «گشودگی» هم به زمان یا مکان و چیزی زمانی-مکانی اشاره ندارد؛ زیرا همه‌امور که در ذات آشکارسازی تسلط دارد و قلمرو برقرار می‌کند، وام‌گرفته‌اند.

چیزی که ما از امر آزاد می‌فهمیم، مثل راهی است که گشوده باشد؛ امکان ورودی به آن و گذرگاهی برای عبور در آن وجود داشته باشد. گشودگی چیزی است که مسیری آزاد، آزاد از موانع را موجب شود. گشودگی امتدادی دربرنیافته، احاطه‌نشده و اشغال‌نشده است. باوجوداین، از نظر هایدگر تا وقتی که امر گشوده را به مثابه آنچه امتداد یافته و بسته شده است تصور می‌کنیم، نمی‌توانیم از امر گشوده به‌مثابه ذات آلتیا فهمی اصیل داشته باشیم. او این دست‌نیافتن ما به تصور ذات امر گشوده را این‌گونه توصیف می‌کند:

«امر آزاد ضامن [یا] سرپناهی برای هستی هست هاست. امر گشوده به‌مثابه امر آزاد، هستی را سرپناه و نجات می‌بخشد. [اما] ما به‌طور معمول به امر گشوده، امر آزاد و امر وسیع، به‌مثابه‌حالاتی از پراکندگی، متفرق‌شدن و پریشان‌شدن می‌اندیشیم. امر گشوده و امتداد آن به‌وسعت امر نامحدود و بی‌حد، نواحی ای هستند که هیچ مکانی برای توقف ندارند. جایی است که هر اقامتی [در آن] ذات خود را در ناپایداری از دست می‌دهد. امر گشوده هیچ سرپناه یا

(موتوس) و لوگوس بوده است؛ اما این واژه‌ها از نظر هایدگر اساساً در ارتباط با *φαινόμενον* (فاینومنون) فهمیده می‌شدند؛ در ارتباط با چیزی که خود را در ناپنهان‌بودگی نشان می‌دهد. از نظر هایدگر، ارسطو به این ارتباط اذعان داشته است، وقتی که بیان آشکارکننده را آپوفاینستای، در برابر نور قرار گرفته، می‌خواند؛ اما در جهت چهارم بررسی واژه آلتیا نقطه توجه هایدگر واژه دیگری است که افلاطون و ارسطو اغلب به‌جای آپوفاینستای استفاده می‌کردند و آن واژه *δηλούν* (دلون) است که آن را این‌گونه تعریف می‌کند: «قرارگرفتن در گشودگی» (Heidegger, 1992: 212).

در بیان‌کردن ناپنهان‌بودگی (*ἀλήθεια*)، فوسیس (برآمدن به درون امر ناپنهان)، فاینستای (ظاهرشدن و اجازه به ظاهرشدن دادن)، *χρυσπτεσθαι* (نهان‌کردن)، *λανθάνειν* (مخفی‌بودن) چیزی که همیشه برای آن اسمی نهاده شده و بیشتر اوقات به صورت عارضی، *το δηλούν* است که آن چیزی است که در گشودگی قرار دارد و بنابراین خود گشوده^۱ است (-ibid, 212). (213).

جهت چهارم بررسی واژه آلتیا هایدگر را به‌سمت مفاهیم «گشودگی» و یا «امر آزاد» سوق می‌دهد که از نظر او اموری هستند که بر ذات آلتیا سلطه دارند. گشودگی و آزادی مبنای ناپنهان‌بودگی و آشکارسازی است. آشکارسازی به‌معنی اجازه ظاهرشدن گشودگی است و «تنها توسط آنچه پیش از گشودگی عرضه می‌شود، محقق می‌شود» و از همین‌رو، آشکارسازی در ذاتش «خودگشوده‌بودن است یا همان‌طور که ممکن است گفته شود، ازپیش در ذاتش «آزاد» است» (ibid). هایدگر با مرتبط‌کردن آلتیا و آشکارسازی به

^۱ Das Offene / the open

^۲ the free das Freie

فهم تصور یونانیان از امر گشوده در معنای ذات آلتیا به ما کمک کند.

اما این امر گشوده چگونه می تواند به طور ذاتی سرپناه دهنده باشد؟ ما چگونه می توانیم ذات آلتیا به مثابه امر گشوده و آزاد را بفهمیم؟ پاسخ به این مسئله از نظر هایدگر در رابطه اندیشیدن و هستی آشکار می شود: «ذات امر گشوده تنها بر اندیشه ای که تلاش برای اندیشیدن به هستی کند، خود را عرضه می کند» (ibid, 222). هرگاه ما با چیزی روبه رو شویم، گشودگی از قبل بر آنجا مسلط بوده و امر آزاد در آنجا برقرار شده است. هر چیزی که آشکار می شود و در ناپنهان بودگی ظاهر می شود، توسط گشودگی هستی و وضوح و درخشانی آن محافظت می شود؛ اما اندیشیدن به هستی چگونه می تواند ذات امر گشوده به مثابه آلتیا را درک کند؟ هایدگر پاسخ این پرسش را در وجود تاریخ مقدرشده در اندیشیدن به هستی می داند. ما با اندیشیدن به هستی با ذات هستی آن گونه که در تاریخمان از پیش به ما عرضه شده است، سروکار داریم و هستی در تاریخ مقدرشده ما به مثابه آلتیا و حقیقت، عرضه شده است. هستی در این معنا در ذات خود فراموشی هستی و به چنگ نیامدن آن را هم دربر گرفته است.

«هر شخص در تاریخ، بلافاصله هستی را می شناسد؛ هر چند که شاید بدین گونه به آن معترف نباشد. هر چقدر که بی واسطگی این فهم از هستی غیر قابل انکار است، همچنین این مسئله هم وجود دارد که اندیشه به هستی به ندرت موفق می شود و یا حتی شروع می شود. این به دلیل این نیست که این اندیشیدن دشوار است و نیاز به زمینه چینی های مشخصی برای منتقل کردن ما [به آن ساحت] دارد. اگر بخواهیم از دشواری در اینجا سخن بگوییم،

مأمنی فراهم نمی کند. امر گشوده [در این معنا] صرفاً مکانی است که در آن آنچه هنوز نامتعیین و حل نشده است، به نمایش درمی آید و از این رو مسببی است برای خطا و به انحراف رفتن؛ بنابراین، درباره امر گشوده دو پرسش بلافاصله مطرح می شود... چگونه امر گشوده قرار است که به مثابه ذات آغازین ناپنهان بودگی باشد؟ ... این امر گشوده چگونه می تواند به طور ذاتی سرپناه دهنده باشد؟» (Heidegger, 1992: 214).

از نظر هایدگر، هر چند یونانیان به طور مشخص گشودگی و امر گشوده را به مثابه ذات آلتیا نام ننهاده اند، این دو را اساساً در ارتباط با نور و دارای نور تجربه می کردند و این نور است که روشنایی و آشکارسازی را فراهم می کند. برای دنبال کردن عمق معنای نور به مثابه گشودگی، هایدگر از سویی به ذات خدایان یونان اشاره می کند که همان طور که پیش از این گفته شد، خدایان مرتبط با نگریستن تعین یافته اند و خدا کسی است که نگاه می کند و در نور ظاهر می شود. از سوی دیگر، هایدگر به تمثیل غار افلاطون اشاره می کند که در آن بلافاصله می توان ارتباطی میان خورشید، نور، ناپنهان بودگی و نامستوریت از سویی و همچنین میان تاریکی، سایه، پنهان بودگی، مستوریت و غار پیدا کرد. این تصور از نور به مثابه روشنایی است که زمینه ساز امکان نگاه کردن و به چنگ آوردن هست ها در روشنایی هستی شان را پدید می آورد و بر پایه همین تصور است که یونانیان فهمی از تئوریا (*theoria*) داشتند که آن دریافت ساده آنچه هست و رابطه ادراکی انسان با هستی است؛ رابطه ای که انسان آن را نمی سازد؛ بلکه از آغاز در رابطه ای با هستی به خود وضع و موقعیت می بخشد. از نظر هایدگر، این تصور نور در نزد یونانیان چیزی است که می تواند به

است. و در سکونت داشتن است که «ذات» الهه محقق می‌شود. او خود-حاضرکننده است و از این رو ساکن و ملازم نگاه کردن به نور درون تاریکی است. آلتیا آن آشکاره بودن است که در خود پناه می‌دهد و مأمونی است برای برآمدن و پدیدارشدن و همه ظاهرشدن‌ها و پدیدآمدن‌ها و ناپدیدشدن‌ها. آلتیا ذات آن است که حقیقی است: حقیقت. حقیقت در هر چیز که به حضور می‌آید، سکونت دارد. ذات همه ذات‌هاست، به‌طور ذاتی^۲ (ibid, 242-243).

تحلیل هایدگر از آلتیا

همان‌طور که مشاهده شد، از نظر هایدگر، آلتیا یا همان چیزی که ما به آن حقیقت می‌گوییم، فی الواقع بهترین توصیف برای هستی است. هایدگر با تحلیل این واژه، ارتباط اصیل آن را با اندیشیدن به هستی نشان می‌دهد؛ بنابراین، از نظر او اساساً پرسش از ذات حقیقت، همان پرسش از هستی در معنایی اصیل است. هایدگر در جهت چهارم بررسی ذات واژه آلتیا، این واژه را بر مبنای «گشودگی» و آزادبودن معرفی کرد. برخلاف سایر جهات بررسی واژه آلتیا، این جهت به ظاهر مبنایی در خود واژه یونانی ندارد و می‌توان آن را جنبه هایدگری تحلیل واژه آلتیا دانست. حقیقت در این نگاه به مثابه گشودگی هستی است که وضعیت و شرایط را بر ناپنهان شدن و آشکارشدن هست‌ها فراهم می‌سازد و ارتباط اصیل هست‌ها با هستی و ذات انسان را نشان می‌دهد. گشودگی‌ای که در ذاتش مبنای فراموشی هستی را هم بنا می‌نهد.

«هستی به‌مثابه گشودگی، همه انواع ناپنهان‌بودگی‌ها را در خود حفظ می‌کند و همچنین

درواقع این دشواری ناشی از این است که اندیشیدن هستی بسیار ساده است؛ اما امر ساده برای ما مشقت‌بارترین امر است» (ibid, 222-223).

اندیشیدن به هستی، به رویکردی جدی و سواد آکادمیک و یا نمایش‌های خرق عادت و شور و شعف عرفانی نیاز ندارد. به خلسه و بیهوشی نیاز ندارد؛ بلکه تنها چیزی که برای اندیشیدن هستی بدان نیاز داریم «بیدارشدنی ساده است در اطراف هر آنچه هست...؛ بیدارشدنی که ناگهان متوجه می‌شود آنچه هست، «هست»» (ibid, 223). اینکه آنچه هست، هست الهامی بود که پارمنیدس از زبان الهه نقل کرد. الهه‌ای که فهمیدیم آلتیا نام دارد و ذاتش اشاره به گشودگی، آشکارگی و وضوح و درخشش هستی آنچه هست است.

پس از دیدگاه هایدگر، حقیقت به‌هیچ‌وجه مسئله‌ای جدا از هستی نیست. ذات حقیقت به خود هستی اشاره دارد، نه به هست‌ها. «بدون حقیقت هستی، هست‌ها هیچ‌گاه پایدار نخواهند ماند» (Heidegger, 1992: 241).

هایدگر درس گفتار پارمنیدس را با توضیحی درباره خانه آلتیا، الهه شعر پارمنیدس، به پایان می‌رساند. در شعر تعلیمی مسافر وارد خانه آلتیا می‌شود؛ هایدگر این خانه را این‌گونه توصیف می‌کند: «این خانه نشان می‌دهد که تجربه اصیل متفکر روی به کدام سو دارد. خانه الهه، نخستین مبدأ ماجرای اندیشیدن است و همچنین نقطه عزیمت برای مقصد تفکری است که همه روابط با هست‌ها را در خود حمل می‌کند. ذات این خانه توسط الهه‌ای که سکونت او در آنجاست، نخست مشخص می‌کند که خانه، خانه هستی^{۱۴} است که به‌تمامی متعین شده

¹ dwelling

² Diese west in allem Wesenden und ist das Wesen alles "Wesens" die Wesenheit

[هستی به عنوان گشودگی] آن تصمیم و حکم آغازین که به واسطه آن، ناپنهان‌بودگی، یعنی حقیقت هست‌ها به مثابه یک کل را هستی به انسان اعطا می‌کند، پنهان می‌سازد. این بدین معناست که هستی در یک تصمیم ازلی که تاریخ هستی با آن شروع شده است، خود را در آنچه هست پنهان ساخته است و انسان در ارتباط با هستی است که انسان شده است. انسان در این نگاه «کسی است که هر آنچه هست، برای او خود را گشوده می‌سازد» و بدین‌گونه توجه او را به سمت هستی معطوف می‌سازد. انسان در این گشودگی یا هستی است که «سکونت‌گاه ذاتی خود را برقرار می‌سازد» (Heidegger, 1992: 223-224). این بدین معناست که انسان در نظر هایدگر، هست یافته‌ای خاص است که همیشه متوجه هستی است. انسان از پیش در رابطه با هستی قرار گرفته و هر انسانی هستی را می‌فهمد و در گشودگی هستی قرار یافته و ایستاده است. هستی در این معنا از انسان و از هر آنچه هست جدایی‌ناپذیر است؛ زیرا هر آنچه هست در هستی است و در حقیقت هستی گشوده شده است. هستی یا حضور همواره گشوده‌ساختن آنچه هست است.

وقتی متفکران نخست یونان برای اولین بار در تاریخ تفکر غربی شروع به پرسیدن کردند که «هست‌ها (موجودات) چیستند؟»، تاریخ هستی آغاز شد؛ زیرا از این زمان است که از هستی برای نخستین بار پرسش شد و یونانیان توانستند فهم خودشان از هستی را بیان کنند. فهمی که سبب ساز دوره‌های بعدی تفکر غربی شد. هایدگر معتقد است که یونانیان هست‌ها را به مثابه چیزهایی که در ناپنهان‌بودگی حاضر می‌شوند، می‌فهمیدند. پس آلتیا یا ناپنهان‌بودگی برای آنان خصیصهٔ مبنایی هست‌هاست.

حقیقت در مفهوم یونانی تنها به گزاره‌ها، حکم‌ها و تصدیق‌ها بر نمی‌گردد. حقیقت مبنایی است که هر واژه‌ای، هر تصویری، هر عملی و هر نظری ذات خود را از آن می‌گیرد. آلتیا به معنای صدق و کذب و یا حقیقت در برابر ناحقیقت نیست؛ بلکه به مثابه هستی داشتن در برابر هستی نداشتن و نیست بودن است. همه چیز در حقیقت است. حقیقت یا گشودگی هستی چیزی نیست که ما بتوانیم آن را فراهم آوریم، آن را به چنگ آوریم و به آن بیندیشیم. حقیقت ساختهٔ دست ما نیست؛ بلکه این ماییم که از آنجاکه هستیم، در حقیقت و گشودگی هستی قرار گرفته ایم. اگر هستی بر ما گشوده نمی‌شد، ما هستی نداشتیم؛ اما ما به مثابه انسان همیشه هستی را می‌فهمیم؛ زیرا ذات ما این است که هستی بر ما آشکار می‌شود. ما همواره در درون این گشودگی هستی یا حقیقت پرتاب شده‌ایم. این امر چیزی نیست که ما بخواهیم یا بتوانیم آن را انتخاب کنیم؛ بلکه انتخاب‌های ما همواره منوط به هست‌ها یا سایر چیزهایی است که آنها هم در برابر هستی گشوده شده‌اند؛ انتخابی که خود ریشه یافته از گشودگی هستی در ما دارد. ما به مثابه آنچه هست یا موجود چیزی هستیم که هستی یا وجود به ما اعطا شده است؛ اما در این اعطاشدن، در طی این هست یافتن ما، هستی به طور کامل خود را به ما اعطا نمی‌کند؛ بلکه همواره همان‌طور که اعطا می‌کند، گشوده می‌کند و آشکار می‌کند، همچنین پنهان می‌کند. هر آنچه هست، حدی از هستی را گشوده می‌کند؛ اما هیچ‌یک از هست‌ها، هستی را به طور کامل عرضه نمی‌کند. آنچه گشوده شده است، خود ذات گشودگی نیست. هستی، به معنای گشوده‌ساختن، همواره خود را در هست‌ها و امور گشوده شده پنهان می‌کند.

این معطوف کردن خود به هست‌ها، از پیش انسان همواره امر گشوده را با سکونت درون گشودگی و گشوده شدن پرتو هستی را می‌بیند. بدون گشودگی که ساحت به حضور آمدن خود هستی است، هست‌ها نه می‌توانند ناپنهان شوند و نه می‌توانند پنهان شوند. تنها انسان درون امر گشوده را می‌بیند؛ هر چند بدون اینکه بتواند [ذات] آن را در نظر گیرد» (Heidegger, 1992: 236-237).

در پایان مفید است به ترجمه‌ای که هایدگر از ابیات انتهایی پیش در آمد شعر تعلیمی پارمنیدس ارائه می‌دهد توجه شود. سپس این ترجمه بر مبنای تحلیل هایدگر از آلتیا سنجش شود:

۲۲. و الهه با مهربانی مرا پذیرفت؛ او دست راست

مرا

در دست خود گرفت؛ سپس سخن گفت و مرا خطاب کرد،

به این راه: «ای انسان، همراه اربابانان مرگ‌ناپذیر

۲۵. به خانه ما رسیده‌ای با اسب‌هایی که تو را حمل می‌کنند. برکت،

نثار تو باد! زیرا تقدیری شیطانی نیست که تو را به پیش فرستاده،

برای سفر در این مسیر — به راستی این راه از انسان‌ها دور

و بیرون از مسیر (گام زده شده) آنان است — بلکه قاعده و نظم. به هر حال،

ضرورتی وجود دارد که تو همه چیز را تجربه کنی؛

هم قلب بی‌لرزش ناپنهان بودگی به تمامی دربرگیرنده^۵ را

۳۰. و همین‌طور ظاهر شدن در ظهورش برای میرندگان را؛ که آنجا

«هنگامی که خود را در هست‌ها آشکار می‌کند، هستی به واپس می‌رود» (Heidegger, 1975: 26).

هایدگر همچنین در سمینار زهرینگن به معنای واژه *εὐκκλέος* اشاره می‌کند که در بیت ۲۹ قطعه^۱ پارمنیدس در کنار واژه آلتیا آمده است. ترجمه رایج این واژه «کاملاً گرد^۱» است که از نظر هایدگر، معنای مناسب این واژه را منتقل نمی‌کند؛ بلکه این واژه به معنای احاطه‌کننده و کاملاً دربرگیرنده^۲ است که باتوجه به قرارگیری آن در کنار واژه *Ἀληθείης* (متعلق به آلتیا) توصیف آلتیاست. آلتیا آن دربرگیرندگی و احاطه‌کنندگی^۳ است که آشکارکننده و افشاکننده^۴ هر آنچه هست است (Heidegger, 2012: 94-95).

آلتیا آشکارکننده دربرگیرنده است. نه فقط یک

آنچه هست در یک لحظه و در یک موقعیت که ظاهر

می‌شود و آشکار می‌شود، بلکه دربرگیرنده و

آشکارکننده آنچه هست به مثابه کل که هر

آشکارشدنی در درون آن رخ می‌دهد و سرپناهی

است برای آن چیزهایی که آشکار می‌شوند.

«[این] گشودگی که در آلتیا سکونت دارد است که

نخستین بار اجازه می‌دهد هست‌ها برآیند و پدیدار

شوند و به مثابه آنچه هست به حضور برسند. تنها

انسان متوجه این گشوده‌بودن است. به‌طور

مشخص تر انسان درحالی که همیشه خود را به

هست‌ها معطوف می‌کند، همواره گوشه‌چشمی و

نگاهی اجمالی به این گشودگی دارد؛ چه این

هست‌ها در معنای یونانی به مثابه آنچه پدیدار می‌شود

و به حضور می‌آید [فوسیسی] فهم شوند، یا در معنای

مسیحی [و قرون وسطی] به مثابه *ens creatum*

[موجود مخلوق]، یا در معنای مدرن به مثابه ابژه‌ها. در

¹ well-rounded

² well-enclosing

³ Bergung-ent

⁴ ent-bergung

⁵ well-enclosing.

هیچ اتکایی بر امر ناپنهان وجود ندارد. همچنین
اینکه به هر حال

تو خواهی آموخت که تجربه کنی: چگونه درخشش^۱
[آشکارگی]

۳۲. (ضرورتاً) فراخوانده شده است به آشکار کردن
درحالی که می درخشد

درون همه چیز و (ازاین رو) به این راه همه چیز را به
کمال می رساند (Heidegger, 1992: 4).

هستی یا امر گشوده به مثابه ذات آلتیاست که
هایدگر در ترجمه قطعه ۱ به آن اشاره می کند. آلتیا
به مثابه گشودگی یا «درخشش آشکارگی» است که
«می درخشد درون همه چیز» و همه هست‌ها را
به مثابه یک کل عرضه می کند و با این کار «همه چیز را
به کمال می رساند». این تقدیری که پارمنیدس را به
خانه آلتیا یا خانه هستی فرستاده است، تقدیری
شیطانی نیست؛ بلکه از نظر هایدگر، این تقدیر هستی
است که متفکر را به خانه آلتیا می رساند. راهی که
متفکر برای رسیدن این خانه طی کرده است، راهی
بسیار دور از سکونت گاه عامه مردم است؛ زیرا انسان
معمولاً خود را با هست‌ها سرگرم می کند؛ اما
پارمنیدس کسی است که به هستی می اندیشد و این
اندیشه او را به خانه آلتیا رسانده است؛ زیرا آلتیا
همان آشکارشدگی هست‌هاست. آلتیا خود-ظاهرکننده
است و ازاین رو ماهیت او نگاه کردن به نور یا آنچه از
درون تاریکی آشکار شده، است. آلتیا هم آشکارکننده
و فاش کننده است و هم دربرگیرنده و پناه دهنده. این
الهه است که این الهام را به پارمنیدس، متفکر هستی،
عرضه می کند. تفکر هم «قلب بی لرزش ناپنهان بودگی
به تمامی دربرگیرنده»، یعنی حقیقت هستی را تجربه
خواهد کرد، و هم «ظاهرشدن در ظهورش برای

میرندگان را که آنجا هیچ اتکایی بر امر ناپنهان وجود
ندارد» و آنچه هست را. این دو راه بر او عرضه شده
است و او باید بیاموزد که این راه‌ها را از هم متمایز
کند. درنهایت او باید بیاموزد که هستی در درخشش
چگونه ازپیش فراخوانده شده به درخشیدن است.
چگونه خود را اعطا می کند و خود واپس می نشیند.
هستی همواره در پس هست‌ها خود را پنهان می کند.

همان طور که هایدگر در سمینار زهرینگن اشاره
می کند، هدف از توجهش به پارمنیدس و اینکه در
آلتیای پارمنیدس به دنبال ذات آشکارگی می گردد،
برای شنیدن آنچه او گفته است و طریقی که او به
هستی اندیشیده، است؛ طریقی که نه تنها از دست
نرفته است، بلکه از نظر او اساس تاریخ هستی ما را
همین طریقی که پارمنیدس به هستی اندیشیده رقم
زده است. تاریخ هستی در پژواک کلام پارمنیدس
است که منعکس شده است. برای توجه به تاریخ
هستی و یا برای پرسیدن از هستی «به هیچ چیز اضافه
بر چرخیدن به سوی پارمنیدس نیاز نیست. بازگشت
در پژواک پارمنیدس رخ می دهد که به مثابه آن
شنیدنی است که خود را به کلام پارمنیدس گشوده
می سازد» (Heidegger, 2012: 77)؛ ازاین روست که
بررسی آلتیای پارمنیدس برای هایدگر این است که
پرسش گر، خود را از چهارچوب تفکر عصر حاضر
جدا کند و ریشه آن را بجوید. پرسش گر هستی به
هیچ چیز جز توجه به آلتیای پارمنیدس نیاز ندارد.

هایدگر به دنبال ارائه تفسیری آکادمیک از
پارمنیدس نیست. او تفسیر خود از پارمنیدس را
تفسیر درست و یگانه نمی داند؛ بلکه او در آلتیای
پارمنیدس، مبنایی برای تفکر به حقیقت هستی پیدا
می کند. آلتیا، گشودگی هستی که به مثابه آشکارگی
اندیشیده شده است، یک الهه است، یک *θεά* (تئا) که

¹ das Scheinende

ناهنجاری، پنهان‌گری، توهم و یا صورت ظاهر داشته است. حقیقت در این معنا یک امر اسمی نیست؛ بلکه مفهومی قیدی است؛ حالتی یا درجه‌ای از هستی چیزهاست (Mourelatos 1970: 63).

او ترجمه دقیق آلتیا را «*non - latency*» (ناهنفتگی^{۱۵}) می‌داند و «ناپنهان بودن» را هم به عنوان ترجمه‌ای صحیح می‌پذیرد (ibid, 64). از نظر او، ناهنفتگی واژه‌ای خنثی است که ساحتی جدید به شیء موردشناسایی و یا فرد شناسنده اضافه نمی‌کند؛ بلکه تنها بر نبودن عوامل ابهام آمیز اشاره دارد که ما را از شیء آن‌گونه که هست جدا کند و به همین دلیل باید گفت آلتیا معنایی سلبی دارد. او برگرداندن این واژه به *un-verborgenheit* را که هایدگر انجام داده است، زمینه‌ساز ایجاد بار معنایی اضافه‌ای بر واژه آلتیا معرفی می‌کند:

«ابهام موجود در *verborgenheit* احتمالاً باعث موفقیت نظریه خاصی شد که در ابتدا هایدگر آن را مطرح کرد و اکنون موردعلاقه تعدادی از محققان آلمانی است. مطابق با این نظریه، آلتیا حالتی از هستی است که به طور مستقیم به چیزها کیفیت و رجحان می‌بخشد و از ارتباط با کفایت داشتن یا مطابق بودن «چیزهای حقیقی» و بازنمودهای آنها مجزاست. این نظریه معتقد است که آلتیا نسبت ویژه‌ای با مفاهیمی چون «نور» و «درخشش» دارد. فی‌الواقع معادلی مجازی برای فاینسثای است که به‌عنوان «درخشیده شدن» فهمیده شده است» (ibid, 64-65).

مسئله موردتوجه مورهلاتوس به خصوص به جنبه چهارم تحلیل هایدگر از واژه آلتیا اشاره دارد. همان‌طور که پیش از این گفته شد، این جنبه بیشتر از آنکه تحلیل واژه آلتیا باشد، بیشتر هایدگری است و هایدگر در این جنبه تحلیل آلتیا را با دلون و فاینسثای

نگاه‌کننده است به آشکارگی از دل ناپنهان‌بودگی و پناه‌دهنده و افشاکننده هست‌هاست. هایدگر به دنبال این نیست که بگوید یونانیان همچنان خدایی را می‌پرستیدند و یا همه یونانیان به وجود چنین خدایی معتقد بودند؛ بلکه «آلتیا یک الهه است؛ اما درواقع برای یونانیان و حتی می‌شود گفت برای اندکی از متفکران آنان» (Heidegger, 1992: 240). حقیقت به مثابه افق و مبنايي است که هستی در آن به هست‌ها هستی‌شان را اعطا می‌کند. در این معنا برای متفکران آغازین، یعنی برای کسانی که به هستی هست‌ها می‌اندیشیدند، آلتیا الهه است. آلتیا اساساً آن ارتباط ذاتی و اصیلی است که هستی و هست‌ها را به هم مرتبط می‌کند. آلتیا به گشودگی امر گشوده اشاره دارد و این‌گونه است که در آلتیا اساسی‌ترین فهم متفکران یونانی از هستی و حقیقت آن را می‌توان فهمید.

اما تا چه حد تفسیر هایدگر از الهه شعر پارمنیدس قابل‌استناد است؟ آیا خارج از چهارچوب فکری هایدگری از چنین ادعایی می‌توان دفاع کرد؟ برای پاسخ به چنین سؤالاتی بررسی دیدگاه الکساندر مورهلاتوس، یکی از پارمنیدس‌پژوهان برجسته می‌تواند کمک‌کننده باشد. او در کتابی با عنوان *راه پارمنیدس* (۱۹۷۰) به طور موشکافانه‌ای بررسی دقیق زبان‌شناسانه‌ای از شعر پارمنیدس ارائه داده است. مورهلاتوس با اشاره به معانی مختلف آلتیا دو جنبه اصلی برای این واژه در یونان باستان ذکر می‌کند. جنبه نخست اشاره به آلتیا نزد هومر دارد که به معنای «حقیقت روایت‌شده» است که در تقابل با دروغ، فریب، تحریف و سوءتفسیر است. در جنبه دوم که در کنار جنبه نخست در دوره آرخائی رواج داشته است، این واژه معنایی چون حقیقت به‌مثابه اصیل بودن، استیلاداشتن و یا واقعیت، در مقابل با

اذغان کرد که هایدگر تلاش کرده است جایی در تفکرش نداشته باشد.

اما فارغ از این تفاوت، شباهت‌های زیادی میان تفسیرهای این دو از آلتیا مشاهده می‌شود. موره لاتوس به گونه‌ای متفاوت با هایدگر بر ارتباط واژه آلتیا با هستی تأکید می‌کند. «آلتیا و تواتون [هستی و یا آنچه هست] برای پارمنیدس معادل هم هستند» (ibid, 67). او نیز مانند هایدگر آلتیا را در تضاد تمام عیار با دوکسا قرار نمی‌دهد؛ بلکه از نظر او، تضاد آنها نشان‌دهنده رابطه عمیق این دو است. او همچنین بیان می‌کند که حقیقت در جهان یونانی بدین معناست که «ما باید همیشه برای آلتیا کاوش کنیم یا چوایای آن باشیم؛ همان‌گونه که باید این کار را برای فوسیس چیزها بکنیم» (ibid, 66).

موره لاتوس همچنین در مسئله نام الهه پارمنیدس، دیدگاهی مشابه با هایدگر دارد. از نظر او، آنجا که الهه می‌گوید «تنها راه پژوهش که برای اندیشیدن، در ابتدا راه هستی هست و نیستی نیست است، این مسیر یقین^{۱۶} [پیشو] است؛ زیرا او ملازم حقیقت [آلتین] است» (B2)؛ منظور از تنها راه پژوهش «کلام خود الهه» است. یعنی راه حقیقت یا یقین موضوع کلام خود الهه است^{۱۷}. موره لاتوس و هایدگر هر دو به دنبال شخصیت بخشی به واژه‌های یونانی و پیدا کردن الهه شعر پارمنیدس هستند؛ اما تفاوت آنها در این است که هایدگر آلتیا را الهه شعر معرفی می‌کند، درحالی که موره لاتوس *Πειθώ* (پیشو) یا یقین را نام الهه شعر معرفی می‌کند. آلتیا از نظر موره لاتوس، ملازم و همراه الهه یقین است (ibid, 158-159).

از نظر هایدگر و موره لاتوس، حقیقت امری بدیهی نیست. برای هایدگر حقیقت باید ناپنهان شود و از پنهان بودن بیرون بیاید و از نظر موره لاتوس برای

با اشاره به شواهدی از ارسطو و افلاطون پیوند زده است. البته هدف هایدگر همان طور که اشاره شد، این است که از معنای *unverborgenheit* گذر کند و به معنی *Entburgung* برسد. از نظر موره لاتوس «همه این چیزها بیش از آن حدی است که توسط مفهوم «نانهفتگی» یا با شواهد زبان‌شناسی از کاربرد این واژه قابل دفاع باشد. وضعیت یا حالت «نانهفتگی» تنها فقدان عوامل ناهنجار، ناواضح، تحریف یا ابهام را نشان می‌دهد که ما را از شیء آن‌گونه که هست، جدا کند. این اصطلاح بدین معنی نیست که خود متعلق [ابژه] در آن وضعیت به طور عدلی مسئول نانهفتگی خویش است. همین طور بدین معنی نیست که ما، به‌عنوان شناسنده، درقبال کشف شدن یا آشکار شدن آن مسئولیم... نانهفتگی درمقابل این دیدگاه‌ها خنثی است» (ibid, 65).

هرچند که این مسئله غیرقابل کتمان است که تحلیل هایدگر از حقیقت می‌تواند زمینه‌ای برای تفسیری ابژکتیو یا سابژکتیو از رابطه ما و آنچه هست ایجاد کند، با توجه دقیق به آثار هایدگر و کوششی که او برای رهایی کامل از دوگانه سوژه/ابژه می‌کند، باید این گونه تفسیرها را سوءتفسیر از هایدگر دانست. در تحلیل هایدگر از این مسئله آن‌گونه که در این پژوهش به آن پرداخته شد، حقیقت یا آلتیا هرچند نقشی خنثی ندارد، از آنجاکه اساساً از نظر هایدگر آلتیا توصیفی اصیل برای هستی است، صحبت از هر شکل دوگانه سوژه/ابژه در نسبت با آن منتفی است. آلتیا در این معنا صرفاً معیاری برای شناسایی صحیح از طریق مطابقت امر ذهنی با امر بیرونی نیست؛ بلکه بستر و زمینه‌ای است که هرگونه شناسایی در آن رخ می‌دهد؛ از این رو دغدغه موره لاتوس معطوف به مسئله‌ای است که جایی در تفکر هایدگر ندارد یا دست‌کم باید

کمک کند؛ هرچند که باید به دیده انتقادی به آن نگرست و پارمنیدس را در تفسیر هایدگر خلاصه نکرد.

همچنین ذکر این نکته حائز اهمیت است که شواهد زیادی مبنی بر الهه بودن آلیئا در یونان باستان وجود دارد. شواهدی که به نوعی می تواند مکمل ادعای هایدگر باشد و از غرابت آن بکاهد. برای مثال، پیندار که شاعری معاصر پارمنیدس است، آلیئا را دختر زئوس معرفی می کند¹⁹ و ازوپ شاعر و قصه پرداز یونانی که در داستانی¹ که تنها نسخه لاتین آن به دست ما رسیده است، صحبت از وریتاس (ترجمه آلیئا به لاتین) می کند که بی نقص و کامل به دست پرومئوس خلق شد. ادعای هایدگر جنبه تاریخی ندارد؛ باین حال، چنین پشتوانه هایی می تواند این مدعا را که شعر پارمنیدس از زبان الهه ای با نام آلیئا نقل شده است، تا اندازه ای امکان پذیر جلوه دهد. هایدگر در آثار متأخرش به طور مفصل به تحلیل و بررسی متفکران نخست یونان و به خصوص پارمنیدس می پردازد و تفسیر هایدگر از آلیئا به عنوان الهه شعر پارمنیدس را باید قسمتی از تفسیر جامع تر او درباره یونان باستان و تاریخ هستی دانست؛ ازاین رو، باید توجه کرد که برای پرداختن به همه جنبه های تفکر هایدگر درباره این مسئله، به پژوهش ها و بررسی های بیشتری نیاز است. ازسوی دیگر، ادعای هایدگر درباره اینکه آلیئا نام الهه پارمنیدس است، از شواهد زبان شناختی زیادی برخوردار نیست و باید اذعان کرد که پارمنیدس به طور علنی نام الهه شعر خود را بیان نکرده است. البته گفتنی است که هدف هایدگر ارائه تفسیری تاریخی و دقیق از متن شعر پارمنیدس نیست؛ بلکه او

رسیدن به یقین و حقیقت باید مسیر آن طی شود. «مسیر یقین همچنین مسیری است که انسان هایی آن را می پیمایند که متوجه یقینی هستند که الهه یقین [پیشو] خود آن را وقف امر واقعی کرده است» (*ibid*, 160). یکی دیگر از پژوهشگران در حوزه پارمنیدس، ویلکینسون، شباهت دیدگاه موره لاتوس و هایدگر را این چنین شرح می دهد:

«برای هر دو فیلسوف "حقیقت" چیزی است که باید "پیموده شود" و ازاین رو انسانی فانی اگر به دست یقین برانگیخته شده است، باید اطلاع و هشیاری صحیحی از "حقیقت" داشته باشد؛ اما اگر "حقیقت" باید "ناپنهان شود" یا "پیموده شود" پس حقیقت به وضوح به طور آماده حاضر و در دسترس نیست»¹⁸ (Wilkinson 2009: 89).

البته باید دقت کرد که در آثار متأخر هایدگر و به خصوص پارمنیدس که در این پژوهش به آن پرداخته شد، از نظر هایدگر حقیقت و یا به طور دقیق تر شمه ای از حقیقت، در جزئی ترین و سطحی ترین فعالیت ها ازپیش حاضر است؛ ازاین رو دیدگاه ویلکینسون کاملاً دقیق نیست. همچنین باید اذعان کرد که توجه اصلی موره لاتوس در تفسیرش از شعر پارمنیدس بر نمایه «میهمان» و یا جوان غریبه متمرکز است که او آن را جنبه هومری شعر پارمنیدس می داند و مسئله نام الهه پارمنیدس دغدغه اصلی او نیست. باین حال و باوجود تفاوت اساسی نگرش هایدگر و موره لاتوس در نگاه به شعر پارمنیدس، شباهت های این دو می تواند نشان دهد که تفسیر هایدگر، هرچند گاهی اوقات از پشتوانه شواهد زبان شناسی کافی برخوردار نیست، می تواند نگرشی نو و جدید برای فهم متفکران یونان باستان ارائه دهد؛ نگرشی که می تواند به فهم پارمنیدس و جهان یونان

¹ Aesop, Fables 531 (from Babrius 126)

ارسطو «درست و نادرست» عمل می‌کند. یعنی اگر از منظر نظام فکری و فلسفی خودشان نگاه شود، «درست» می‌گویند و با خروج از این منظر، چون و چراهای متعددی از هرجانب در برابر این تفاسیر قرار خواهد گرفت.

نتیجه‌گیری

فهمیدن آرا و اندیشه‌های متفکران یونان باستان، مسئله‌ای است که دشواری‌های بسیاری دارد. این متفکران از واژه‌هایی استفاده می‌کنند که بعدها بار معنایی فنی تری یافتند و از آن حالت نخستین خود فاصله گرفتند. همچنین آنچه امروزه از اندیشه‌های این متفکران به دست ما رسیده است، جز قطعاتی پراکنده نیست؛ از این رو، می‌شود گفت که هر پژوهش جدی و دقیق درباره‌ی متفکران نخست یونان ناگزیر از این است که تلاش کند به عمق معنایی واژه‌های استفاده‌شده آنها دست پیدا کند؛ از این رو، بررسی دقیق متفکران یونان باستان با بررسی واژه‌ها و تحلیل زبانی گره خورده است. با احتساب این پیچیدگی‌ها، صحبت از یک تفسیر دقیق از کلام پارمنیدس و بازنمایی مطابق با واقع اندیشه او گزاره‌گویانه خواهد بود. تفاسیر مختلف از شعر پارمنیدس را می‌توان با این معیار که تا چه اندازه می‌توانند در اندیشیدن کمک کنند و چطور می‌توانند معماهای موجود در شعر را به گونه‌ای منسجم روایت کنند، ارزیابی کرد. تمرکز هایدگر در تفسیر خود از شعر پارمنیدس، بر یکی از معماهای اصلی این شعر است؛ اینکه مطالب اصلی این شعر از زبان یک الهه بیان شده است. هایدگر برخلاف بسیاری از تفاسیر دیگر، از الهه پارمنیدس به سادگی عبور نکرده است. از نظر او، فهمیدن الهه پارمنیدس به معنای فهمیدن کل شعر است.

برای هایدگر الهه شعر پارمنیدس، آلیا است. واژه

به دنبال آن است که با کمک شعر پارمنیدس راهی برای اندیشیدن به هستی پیدا کند. تحلیل او از آلیا را باید راهی دانست که او برای اندیشیدن به «حقیقت» و فهمیدن ارتباط اصیل آن با هستی در پیش روی ما قرار می‌دهد. آنچه او در اینجا و در جاهای دیگر درباره‌ی پارمنیدس و دیگر متفکران نخست یونان می‌گوید، تا حدودی مرتبط با این عقیده‌ی وی درباره‌ی افلاطون نیز هست که او (افلاطون) هستی را با توجه خاص به هست‌ها در پنهان‌بودگی و محاق قرار داده است. در این تلقی هایدگر از افلاطون و همین‌طور در تفسیری که او از پارمنیدس و دیگر متفکران نخستین ارائه می‌کند، جای چون و چراهای متعدد وجود دارد؛ چنان‌که نمونه‌هایی هم از سوی اهل تاریخ فلسفه و همین‌طور از سوی کسانی چون گادامر در دست است.^{۲۰}

در این پژوهش سعی بر آن بود تا نشان داده شود تفسیر هایدگر از آلیا نزد پارمنیدس چه مسائلی را برای اندیشیدن ارائه می‌کند و همچنین اینکه این تفسیر چگونه می‌تواند در فهم شعر پارمنیدس کمک کند. هدف پژوهش حاضر این بود که راه را برای مسیری باز کند که در آن بتوان این دو پرسش را دنبال کرد؛ اما ارزیابی دقیق و مفصل پاسخ‌های هایدگر به هریک از این پرسش‌ها، به بحث و بررسی بیشتر نیاز دارد. آیا تحلیل هایدگر از آلیا به حل مسئله‌ها و مشکلات حقیقت کمک می‌کند؟ آیا تفسیر هایدگر از آلیا نزد پارمنیدس، با سایر جنبه‌های شعر تعلیمی سازگار است؟ پرسش‌های از این دست، چنان‌که گفته شد، پژوهش‌های مستقل می‌طلبند؛ اما به عنوان یک اشاره و اظهار نظر صرف، می‌توان گفت که هایدگر در گزارش‌ها و تفاسیرش درباره‌ی پارمنیدس و دیگر متفکران نخستین، به اندازه گزارش‌ها و تفاسیر

یونانی آلتیا می‌توان نشانی از آن بنیاد پیدا کرد. هایدگر ترجمه تحت‌اللفظی آلتیا را «ناپنهان بودگی» می‌داند. او برای توضیح دادن ذات یونانی آلتیا از تعبیر مختلفی استفاده می‌کند: آشکار کردن، پناه دادن، دربرگرفتن، گشودگی و آزادی. او تأکید می‌کند که آلتیا به تقابل میان آنچه آشکار است و آنچه پنهان است، اشاره‌ای دارد؛ اما در معنای اصیل خود آلتیا اشاره‌ای است به آنکه درعین حال که آشکار می‌کند و بر ملا می‌سازد، دربر می‌گیرد و پناه می‌دهد. آلتیا نه تنها به آنچه ظاهر می‌شود، اجازه حضور می‌دهد، بلکه اجازه پنهان شدن و به‌غیاب رفتن را نیز به پدیده‌ها می‌دهد. مهم‌تر از هر چیز، آلتیا خود را به عنوان هستی دهنده چیزها، پشت همان چیزهایی که به آنها هستی می‌دهد، پنهان می‌کند.

از نظر هایدگر، آلتیا نام اصیل یونانیان برای هستی است و فهم یونانیان از این واژه همواره به نور و آشکارگی گره خورده است و از این رو حقیقت، آن آشکارگی و درخشندگی است که به هست‌ها آشکار شدن و حاضر شدن در نور را اجازه می‌دهد؛ او از این رو حقیقت را به معنای گشودگی معرفی می‌کند؛ معنایی که برای او هم ذات هستی یونانی را نشان می‌دهد و هم ذات انسان غربی را. «هستی به‌مثابه گشودگی، همه انواع ناپنهان بودگی‌ها را در خود حفظ می‌کند و همچنین آن تصمیم و حکم آغازین که به واسطه آن هستی به انسان ناپنهان بودگی را، یعنی حقیقت هست‌ها به‌مثابه یک کل اعطا می‌کند، پنهان می‌سازد». انسان در این نگاه «کسی است که آنچه هست برای او خود را گشوده می‌سازد» و این امر گشوده یا هستی است که برای انسان «سکونت‌گاه ذاتی‌اش را برقرار می‌کند» (Heidegger, 1992: 223-224). این بدین معناست که انسان در نظر هایدگر،

یونانی آلتیا به‌طور معمول به حقیقت یا «truth» ترجمه می‌شود. از نظر هایدگر، در این ترجمه ذات اصیل این واژه در زبان یونانی منتقل نشده است. از نظر او، با ترجمه شدن آلتیا به وریتاس و یا حقیقت، بار معنایی بنیادین این واژه و به‌انحراف رفتن آن در طول تاریخ فلسفه پنهان شده است. از نظر او، این مسئله یکی از اصلی‌ترین دلایلی است که وضعیت کنونی بشر را فراهم آورده است. انسان معاصر نمی‌تواند فکر کند و متافیزیک و فلسفه تماماً به نیست‌انگاری کشیده شده است؛ از این رو، نقد هایدگر به مفهوم سنتی حقیقت به‌مثابه مطابقت و صدق و تلاش او برای بیرون‌کشیدن معنای بنیادین واژه یونانی، مسئله‌ای صرفاً آکادمیک و پژوهشی نیست؛ بلکه این نقد سراسری تاریخ تفکر و تلاش برای فهمیدن بنیاد تاریخ تفکر، در وضعیت کنونی بشر مقدم بر هر چیز دیگر است. هدف هایدگر این است که این معنای بنیادین آلتیا بتواند به ما کمک کند که به هستی بیندیشیم.

از نظر هایدگر، مسئله اصلی این است که ما بتوانیم به آنچه پارمنیدس به آن اندیشیده است، بیندیشیم. او به‌دنبال بازسازی پارمنیدس و یا نوعی به‌عقب‌بازگشتن نیست؛ بلکه مسئله مورد توجه او در شعر پارمنیدس این است که در این شعر متفکر تلاش کرده است تا به هستی بیندیشد. او تفکر پارمنیدس و معنایی را که پارمنیدس از هستی و حقیقت می‌فهمیده است، بنیاد و آغاز تفکر فلسفی غربی می‌داند. بنیادی که با ترجمه شدن آلتیا به وریتاس خود را پنهان ساخته است؛ اما همچنان به شکلی پنهان، در ساده‌ترین اعمال ما حضور دارد. از نظر او، راه فهمیدن وضعیت کنونی، تاریخ تفکر و حل مشکلات انسان این است که به بنیاد و آغاز آن توجه شود. هایدگر می‌گوید در واژه

است که حقیقت است و پس از نقد حقیقت به معنای مطابقت و صدق، می‌خواهد نشان دهد که چگونه آلتیا یا حقیقت هستی به معنای آن زمین و مبنایی است که به هرچه پدیدار و ناپدید می‌شود، اجازه آشکار شدن و پنهان شدن می‌دهد. حقیقت از آنجاکه حقیقت هستی است، در تقابل با کاذب و یا غیرواقعی قرار نگرفته است؛ بلکه هرچیز که هست، حقیقی است.

می‌توان تلقی هایدگر از آلتیا را بیشتر هایدگری دانست تا یونانی و او در تحلیل خود از معنای یونانی واژه گذر می‌کند. در این پژوهش همچنین با مقایسه دیدگاه هایدگر و موره‌لاتوس نشان داده شد که تفسیر هایدگر، اگرچه باید به شیوه‌ای انتقادی به آن نگریست، تا اندازه‌ای قابل دفاع است و می‌تواند در شناخت شعر پارمنیدس کمک کند. همان‌طور که خود هایدگر هم بیان می‌کند، تفسیر او از پارمنیدس نقطه نهایی مسئله نیست؛ بلکه جست‌وجویی برای یافتن نقطه شروعی در فهمیدن پارمنیدس است.

منابع

حسینی توشمانلویی، سیدمسعود و بهشتی، سیدمحمدرضا. (۱۳۹۷)، «هایدگر و گادامر: دو رویکرد به مفهوم حقیقت نزد افلاطون»، حکمت و فلسفه، ۵۴، ۶۲-۳۳.

Heidegger, Martin. (2018), *Heraclitus The Inception of Occidental Thinking and Logic: Heraclitus's Doctrine of the Logos*. Translated by Julia Goesser Assaiante and s. Montgomery Ewgen, Bloomsbury.

.....(1975), *Early Greek Thinking*, Translated by David F. Krell and Frank A. Capuzzi, New York: Harper & Row.

..... (2012), *Four Seminars*, Translated by Andrew Mitchell and François Raffoul, Bloomington: Indiana University Press.

هست یافته‌ای خاص است که همیشه متوجه خود هستی است. انسان از پیش، در رابطه با هستی قرار گرفته است. هر انسانی هستی را می‌فهمد و هر انسانی در گشودگی هستی قرار گرفته و ایستاده است. هستی در این معنا از انسان و از هر آنچه هست جدایی‌ناپذیر است زیرا هرآنچه که هست، در هستی است و در حقیقت هستی گشوده شده است. هستی یا حضور همواره گشوده‌ساختن آنچه هست است؛ اما هستی همواره خود را در پس آنچه هست پنهان می‌کند. حقیقت یا آلتیا آن ارتباط ذاتی و اصیلی است که هستی و آنچه هست را در پیوند با یکدیگر نگه داشته است و اجازه آشکار شدن به هست‌ها و انسان بودن را به انسان می‌دهد.

برای هایدگر مهم‌ترین نکته شعر تعلیمی پارمنیدس و همچنین کلید فهم تفسیر او از این شعر، مفهوم «آلتیا» است. از نظر او، اگر این واژه به مثابه حقیقت گزاره‌ای و یا به مثابه مطابقت و یا صدق درک شود، سخن پارمنیدس فهمیده نخواهد شد. همچنین اگر حقیقت و آلتیا به معنای مطابقت و صدق فهمیده شود، نمی‌توان از بنیادها پرسید و خواننده گرفتار متافیزیک نیست انگارانه خواهد شد. از نظر هایدگر، آلتیا و حقیقت الهه پارمنیدس است. او معنای الهه و خدا در یونان باستان را «نشان‌دهنده بودن و عرضه‌کننده بودن ذات چیزی» می‌داند و آلتیا به عنوان الهه پارمنیدس، الهه‌ای است که نشان‌دهنده و عرضه‌کننده ذات خود هستی و یا بودن است.

از این رو، می‌توان تفسیر هایدگر را از آلتیا به عنوان الهه پارمنیدس، تبیین مثبت و ایجابی او از حقیقت هستی در تفکرش دانست. او با بیرون‌کشیدن این تحلیل‌ها از واژه‌های یونانی، به دنبال این است که نشان دهد چگونه حقیقت از اساس در ارتباط با هستی

Oxford: Oxford University Press.
 Mourelatos, Alexander. (1970), *The Route of Parmenides*, New Heaven, Ct: Yale University Press.
 Myers, Ernest. (1874), *The Extant: Odes Of Pindar*, trans., London: MACMILLAN AND CO.
 Taran, Leonardo. (1965), *Parmenides*, Princeton: Princeton University Press.
 Wilkinson, Lisa Atwood. (2009), *Parmenides and To Eon: reconsidering muthos and logos*, london: Continuum International Publishing Group.

------. (2000), *Introduction to Metaphysics*, Translated by Gregory Fried and Richard Polt, New Haven, Conn: Yale University Press.
 ------. (1992), *Parmenides*, Translated by Andre Schuwer and Richard Rojcewicz, Indiana: Indiana University Press.
 ------. (2002), "The End of Philosophy and the task of Thinking", *In On time and being*, by Martin Heidegger, translated by Joan Stambaugh, Chicago: University of Chicago Press.
 Liddell, Henry George. & Scott, Robert. (1996), *A Greek-English Lexicon*, 9th Edition with a Revised Supplement,

پی‌نوشت‌ها

^۱ به نقل از: (Heidegger, 1992: 4).

^۲ هایدگر همچنین ادعا می‌کند که آرتمیس، الهه هراکلیتوس بوده است. (Heidegger, 2018)

^۳ آنچه هست یا هستان یا هستنده یا موجود معادلی است برای *das seinde* آلمانی.

^۴ در بعضی از متون «دایمون» به مثابه نیرو و روحی الهی اما فروتر از «تنا» معنا می‌شود (Liddell and Scott, 1996: 366). مشهورترین دایمون تاریخ فلسفه، دایمون سقراط است که روحی بود که در انجام بعضی امور به سقراط هشدار می‌داد و او را از آنها منع می‌کرد.

^۵ واژه تئولوژی برگرفته شده از عبارت یونانی «تئولوگیا» است که این عبارت ترکیبی است از «تئوس» و «لوگوس» (Liddell and Scott, 1996: 790)

^۶ مشابه همین توصیف ارسطو از متفکر را نیچه هم دارد و هایدگر در *درآمد* به متافیزیک آن را نقل کرده است: «فیلسوف یعنی انسانی که پیوسته امور نامتعارف را تجربه می‌کند، می‌بیند، می‌شنود، به امور نامتعارف ظنین می‌شود، امید می‌بندد و امور نامتعارف به خواب می‌بیند...» (Heidegger, 2000: 56)

^۷ این واژه در اینجا معادلی برای واژه آلمانی *das Ungeheure* است که از نظر هایدگر در این متن می‌تواند ذات واژه دایمونیا و خدای یونانی را بر ما عرضه کند. واژه آلمانی در اینجا دو ریشه معنایی برجسته شگفت‌آور بودن و عظیم بودن دارد و در ترجمه انگلیسی مدنظر ما عبارت *the uncanny* و *the extraordinary* در کنار هم برای توصیف این واژه به کار رفته است. هایدگر به دنبال این است که از طریق این واژه نشان دهد خدایان یونان چنان امر فوق‌العاده‌ای هستند که خود را در امر عادی نشان می‌دهند.

^۸ به تعبیری مشابه، هایدگر در *درآمدی بر متافیزیک*، نوین را به دریافت ترجمه می‌کند و منظور از آن را نه دریافت حسی، بلکه پذیرا بودن و به‌چنگ آوردن می‌داند.

^۹ اساساً ترجمه کردن (*ubersetzung*) برای هایدگر، باتوجه به تأکیدی که او بر اجزای این واژه (*uber-setzung*) می‌کند، به معنی منتقل کردن، رساندن و جابه‌جا کردن است.

^{۱۰} به نظر نگارنده، میان منظور هایدگر از واژه آلتیا یونانی و گره‌خورده بودن ناپنهان‌بودگی و پنهان‌بودگی با آیه سوم سوره حدید شباهتی وجود دارد؛ در این آیه اشاره شده است به آن که هم «ظاهر» است و هم «باطن».

^{۱۱} این دو واژه در بیت ۳۶۱/یلید هومر ذکر شده‌اند.

^{۱۲} *Entburgung* به معنای آشکارسازی، افشا، برملا ساختن و پیداساختن (*disclosure*) است. هایدگر با تأکید بر اجزای این واژه به دنبال نشان دادن معنای *burgung*، سرپناه‌دادن، بازیابی و نجات است. این واژه ترجمه‌ای از آلتیا ارائه می‌کند که هایدگر آن را به *Unverborgenheit* (ناپنهان‌بودگی) ترجیح می‌دهد و به دنبال نشان‌دادن این است که آلتیا هم به معنای آشکار و پیداشدن است و هم به معنای سرپناه و نجات‌دادن. متأسفانه در ترجمه فارسی امکان نشان‌دادن این معناها با واژه‌هایی هم‌ریشه وجود نداشت.

- ^{۱۳} به همین دلیل است که از برگرداندن آلتیا در نزد هایدگر به «ناپوشیدگی» اجتناب شد.
- ^{۱۴} *es gibt / It is* از نظر هایدگر ضمیر *it* به هستی برمی‌گردد که به آنچه هست هستی می‌بخشد. امکان این هم بود که در اینجا به جای «خانه هستی» گفته شود: «خانه هست».
- ^{۱۵} *Non-latency* تفاوت اصلی این ترجمه با *unconcealedness* در این است که *non-latency* یا نانهفتگی به عدم موانعی برای شناخت ذات یک چیز اشاره دارد؛ در حالی که در ناپنهان بودن بار معنایی هستی‌شناسانه بیشتری وجود دارد.
- ^{۱۶} *Persuasion* یقین و یا اقناع، به عنوان اسم شخص استفاده شده است.
- ^{۱۷} تاران دیدگاهی متفاوت با موره‌لاتوس و هایدگر دارد و از نظر او، راه حقیقت یا یقین موضوع فعل استی (هست) است و نه کلام الهه *Invalid source specified*.
- ^{۱۸} ویلکینسون خود معتقد است هایدگر و موره‌لاتوس در اینکه راه حقیقت را مرتبط با کلام خود الهه می‌دانند، محق هستند؛ اما مشخص کردن نام و هویت الهه از نظر او امری غیرلازم و امکان‌ناپذیر است.
- ^{۱۹} «اما شما ای میوزها و تو ای آلتیا، دختر زنوس دستان خود را به پیش بگیرید و مرا از سرزنش شدن بابت بدی در حق دوست با شکستن سوگند حفظ کنی» (*Olympian Ode 11*) (Myers, 1874: 38)
- ^{۲۰} «گادامر در رویکرد خود به افلاطون، درعین حال که برخی از مهم‌ترین بصیرت‌های هایدگر به «حقیقت» را تصدیق می‌کند، در تلاشی است که از جنبه‌ای دیگر به فلسفه افلاطون نظر کند و ضمن اتخاذ موضعی هایدگری در باب حقیقت، موضعی غیرهایدگری درباره افلاطون و تاریخ متافیزیک اختیار کند» (حسینی توشمانلویی و بهشتی، ۱۳۹۷: ۳۴).

